



پیغام عشق

قسمت هفتاد و هشتم



برنامه شماره ۸۳۱

اگر امشب بر من باشی و خانه نروی

یا علی شیر خدا باشی، یا خود علوی

غزل شماره ۲۸۸۶ از دیوان شمس مولانا:

تاکیدی دیگر بر اهمیت آگاهانه ماندن در این لحظه ابدی و به دام گذشته و آینده نیافتادن، به منظور وحدت و یکی شدن با زندگی و بهره بردن از بی نهایت لطف و نعمت آن. نعمتهایی چون خاصیت تسلیم و فضا گشایی، نعمت قانون جبران و نعمت در اختیار داشتن دانش بزرگان و خردمندان. همچنین ناظر و مراقب ذهن و افکار پی در پی آن بودن و جذب افکار و اتفاقات نشدن بطور آگاهانه، به دنبال نشان ذهنی نبودن و رهایی از هر گونه شک و مقایسه و تقلید.

دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۹

بکشید یار گوشم که تو امشب آن مایی

صنما بلی، ولیکن تو نشان بده کجایی

چو رها کنی، بهانه بدهی نشان خانه

به سر و دو دیده آیم که تو کان کیمیایی

شناسایی و آگاهی از جنس اصلی خود که همان بی فرمی و بی نهایت فضاگشایی است، کمک می کند که انسان مقصود زندگی را شناسایی و از تلاش و جستجوی ذهنی برای حفظ همانیدگی ها دست بردارد. یکی از بزرگترین موانع بر سر راه وحدت با زندگی، به دنبال خیالات و نشان ذهنی بودن است.

دیوان شمس، غزل ۲۸۸۶

به خیالی به من آیی، به خیالی بروی



این چه رسوایی و ننگست؟ زهی بند قوی

دید ذهن که دیدی همراه با قضاوت و مقاومت و سراسر رسوایی و ننگ است با خیالی به خدا نزدیک و با خیالی دیگر دور می‌شود. این دید سزاوار انسان و هماهنگ با مقصود خلقت او نیست. اما خیالاتی که از مرکز عدم در انسان بر می‌خیزد، غیر از خیالات ذهن و از جنس حضور، لطافت و زیبایی است که از فضای گشوده شده انسان را به دام خود انداخته و به تدریج به جنس اصلی خود آشنا و تبدیل می‌کند.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۲

آن خیالاتی که دام اولیاست

عکس مه رویان بستان خداست

انسان به عنوان پیک و قاصد خداوند، در این جهان فرم وارد می‌شود و سزاوار است که دویدن و سعی و تلاش او در راه شناسایی و تبدیل شدن به زندگی باشد و شایسته نیست که با حفظ همانیدگی‌ها، با مقایسه کردن خود با دیگران و تقلید، سبب آسیب و ضرر به خود و دیگران شود. چرا که تقلید یکی از همانیدگی‌ها و آفت خرد و عقل زندگی است. پس با تسلیم و پذیرش و فضا گشایی در برابر اتفاق این لحظه، مرکز عدم را حفظ کن تا به زندگی زنده و از اهل یقین گردی، که این تنها راهی است که بدون شک، زنده شدن را میسر و انسان را رهبری می‌کند و از کار بیهوده و بیگاری در ذهن می‌رهاند.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۶

ای میسر کرده ما را در جهان

سُخره و بیگار ما را وارهان

با احترام، مریم از اورنج کانتی



سلام خدمت آقای شهبازی بزرگوار و همه دوستان گنج حضور

خلاصه ای از شرح غزل ۳۰۱۴، از برنامه ۸۲۲ گنج حضور

طواف کعبه ی دل کن، اگر دلی داری

دلست کعبه ی معنی، تو گل چه پنداری؟

مولانا از زبان خدا به ما می گوید: ای انسان! تو باید دور کعبه ی دل خودت بگردی. منظور از خلقت ما همین دل بینهایت

است. ولی دلت را چون از همانیدگی ها پر شده، آن را گل فرض کرده ای.

طواف کعبه ی صورت حَقَّت بدان فرمود

که تا به واسطه ی آن، دلی به دست آری

خدا این کعبه را که در عربستان است، بدین جهت گفته که مراسم حج را به جا بیاوریم، که در آنجا همه مسلمانان جمع

میشوند تا بتوانی هم دل خودت و هم دل دیگران را به دست بیاوری و درس همدلی را یاد بگیری. ما حول کعبه ی

بیرونی نباید بگردیم. اگر هم می گردیم، می خواهیم دل اصلی خودمان که وحدت با خداست را پیدا کنیم.

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی

قبول حق نشود گر دلی بیازاری

ای انسان، تو اگر هزاران بار با پای پیاده حج بروی و دور خانه ی خدا را طواف کنی، ولی دل خودت و دل دیگران را

برنجانی، قبول درگاه خداوند نمی شود.

بده تو مُلکَت و مال و دلی به دست آور

که دل ضیا دهدت در لحد، شب تاری



تو هرچه داری مثل پادشاهی، مال دنیا، غرور، دانش ذهنی ات را بده و با فضاگشایی با دلها برخورد کن. بگذار تا دل خودت و دیگران باز شود که در قبر تاریک همین دنیا، این دل به تو روشنایی دهد.

هزار بدره ی زر گر بری به حضرت حق

حقت بگوید دل آر، اگر به ما آری

اگر هزاران کیسه ی زر یعنی هر چیز که با آن همانیده شده ای به پیش خدا ببری، خدا می گوید دلت را بیاور، اگر میخواهی به من برسی.

که سیم و زر بر ما لا شیء است و بی مقدار

دلست مطلب ما، گر مرا طلبکاری

هر چیزی به جز خدا اگر در دلت بگذاری، برای من یک شیء بی ارزش است. اگر تو خدا را طلب می کنی، دلت را به مرکز من بیاور.

ز عرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد

دل خراب که آن را گهی بنشماری

وقتی که دل خراب شده و به خاطر عشق خدا دل همانیدگیها به هم ریخته، و خودت به اندازه ی پر کاهی برایش ارزش قائل نیستی، این دل از عرش و تخت و لوح محفوظ و صنع آفرینش، از همه اینها، با ارزش تر است.

مدار خوار دلی را، اگر چه خوار بود

که بس عزیز عزیزست، دل در آن خواری

دلی که به من ذهنی کوچک شده خیلی برای من بزرگ و محترم است و بسیار عزیز می باشد. برعکس، دلی که هم هویت شدگی و منیت دارد، به پیش من بسیار خوار و زبون می باشد.



دل خراب چو منظرگه اله بود

زهی سعادت جانی که کرد معماری

دلی که به هم ریخته و نظم همانیدگی ندارد، تماشاگاه خدا شده. خوشا به حال آن دلی که هم دل خودش و هم دل دیگران را معماری و بازسازی کرده است. به قول حدیثی که از حضرت رسول آمده: "خداوند به چهره ها و اموال شما نمی نگرد. بلکه به دل‌های پاک شما می نگرد."

عمارت دل بیچاره ی دو صد پاره

ز حج و عمره به آید به حضرت باری

عمران و آبادانی دل بیچاره ای که پاره پاره گشته، پیش خداوند مقام و مرتبه اش از حج و عمره بالاتر است.

کُنوز گنج الهی دل خراب بود

که در خرابه بود دفن گنج بسیاری

دفینه های گنج خدا در دل خراب است، دلی که از همانیدگی ها پاک شده است. زیرا گنج را در قدیم در خرابه پیدا می کردند. پس ما هم اگر دنبال گنج حضور هستیم، باید آن را از دل‌های خراب، مثل مولانا پیدا کنیم.

کَمَر به خدمت دل ها ببند چاکروار

که برگشاید در تو طریق اسراری

اگر بخواهی دل اصیل خودت را به دست آوری، باید در خدمت و چاکر دل های پاک دیگر باشی که در این موقع کلید اسرار خدا برایت باز می شود.



گرت سعادت و اقبال گشت مطلوبت

شوی تو طالب دلها و کبر بگذاری

اگر تو سعادت و خوشبختی و عاقبت به خیری میخواهی و دنبال مطلوبت که خداست، می گردی، باید آن را در دل های خراب جست و جو کنی و تکبر و غرورت را زیر پا بگذاری.

چو هم‌عنان تو گردد عنایت دلها

شود ینابح حکمت ز قلب تو جاری

اگر توجه دل‌های مثل خودت را جذب کنی و همچنین توجه آنها هم به دل تو باشد، در این صورت چشمه های خرد در تو جاری می شود. هرکس چهل روز به اخلاص در راه خدا بپردازد، چشمه های حکمت از قلبش به زبانش جاری میشود.

روان شود ز لسانت چو سیل آب حیات

دمت بود چو مسیحا، دوای بیماری

چشمه های خرد از مرکزت جاری می شود و به زبانت می آید و دم مسیحایی پیدا میکنی و مثل حضرت عیسی بیماران را شفا می دهی. مثل مولانا و آقای شهبازی که من طیبه که مریض همانیدگی و من ذهنی بودم را شفا دادند.

برای یک دل، موجود گشت هر دو جهان

شنو تو نکته ی لولاک از لب قاری

تمام جهان را خدا خلق کرد، برای این که انسان را بیافریند. برو تو حدیث لولاک را از زبان قرائت کننده بشنو که گفت: ای انسان، اگر تو نبودی، افلاک را نمی آفریدم.



وگر نه کون و مکان را وجود کی بودی؟

ز مهر و ماه و ز آرض و سمای زنگاری

من منتظر دل بی نهایت هستم. اگر دل بی نهایت انسان که نظرگاه خداست نبود، که من هزاران ارتعاش بفرستم که به وسیله ی انسان در جهان پخش شود، برای چی کون و مکان را آفریدم؟ خورشید و ماه و زمین و آسمان را خلق کردم که دلی را به بی نهایت خودم زنده کنم. آن دل که مقاومت و قضاوت (که از خاصیت‌های بسیار پایین در انسان هست را) به دل عدم (که دل واهمانش که در اثر صبر و پرهیزکاری و شکر به وجود می آید)، تبدیل کنم.

خاموش، وصف دل اندر بیان نمی گنجد

اگر به هر سر مویی دو صد زبان داری

حالا خاموش باش. چون شما می دانید: موقعی قضا و کُن فکان روی ما کار می کند که خاموش باشیم. اگر تو بخواهی توصیف دل واقعی را بکنی، با زبان نمی شود. حتی اگر بر سر هر تار مویت دویست زبان داشته باشی. منظور مولانا بیان و توصیف دل نیست. بلکه باز شدن و زنده شدن به آن فضای یکتایی است.

باتشکر از زحمات بی دریغ شما و همه دست اندرکاران گنج حضور

طیبه از سیرجان



به نام خداوند جان و خرد

ما را چشم و گوش و حواسی است، و رای این حواس ظاهری. اگر تصور چشیدن طعم چیز ترشی را بکنیم، آن را در خود حس خواهیم کرد.

تمام زندگی درون و بیرون ما تأثیر یافته از افکار من ذهنی است. اگر سامان یا بی سامانی است، نیز از خودمان است. ما فکریایی که با چشم سر قابل دیدن نیستند را، با چشمی و با گوش دیگری دیده و می شنویم. در ذهنمان قیل و قال از موضوعات مختلف برپاست که با هشیاری درون خود آنها را می بینیم و اگر آنها را باور کرده فکر و عمل کنیم، آنها زندگی درون و بیرون ما را می سازند.

ما با این موضوع که چیزی در درون خود ماست که و رای جسممان است و می تواند افکار را ببیند و بشنود و حس کند، باید واقف به اصل خود شویم. چرا که او همیشه آنجاست. ولی افکار مرتب می آیند و می روند و بی ثبات هستند و چیزی که بی ثبات است، نمی تواند ما باشد.

پس فکریهای سطحی من ذهنی را با خاموشی نسبت به ذهن، بی اثر کرده تا بتوانیم به اصل خود زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

أَنْصِتُوا بِبُذِيرٍ، تَا بَرِ جَانِ تُو

أَيْدِ اَزْ جَانَانِ، جَزَايِ أَنْصِتُوا

قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۲۰۴

فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ

خاموشی گزینید. باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا رَا كُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشْ

چون زبان حق نگشتی، گوش باش



خاموشی، خاموش شدن نسبت به افکاری است که در من ذهنی ما و بی اختیار ما، هر لحظه می‌پرند. یعنی هر لحظه ناظر افکارمان باشیم و اجازه ندهیم آنها ما را وادار به عمل کنند. آنها را ببینیم و ناظر خاموش و بدون قضاوت و بدون مقاومت آنها باشیم. در این صورت است که شامل لطف و رحمت پروردگار می‌شویم و به اصل خود که آشیانه‌ی اصلی ماست، زنده می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

چو گفته‌ست اَنْصِتُوا، ای طوطی جان

پپر خاموش و رو تا آشیانه

خاموش باش و هر فکری که از ذهن می‌آید، بگو که این، من نیستم. خاموشی بهتر است. خاموشی به ذهن است که مرا به فضای امن این لحظه می‌آورد و مرا با کل کائنات در صلح نگه می‌دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

چو فرموده‌ست حَقْ كَالصُّلْحِ خَيْرُ

رَهَا كُنْ مَا جَرَا رَا، ای یگانه

خاموش باشیم. آشتی با اتفاق این لحظه و بله گفتن، طبق آیه ۱۲۸ سوره نساء، برای ما بهتر است.

آیه ۱۲۸، سوره نساء

وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ

که آشتی بهتر است.

فضاگشایی سبب می‌شود هشیاری جسمی ما تبدیل به هشیاری حضور شود، و خیر و شادی و همه برکات در آشتی با اتفاق این لحظه است. ناظر افکارمان باشیم و ببینیم فکرهایی که در سر ما می‌پرند، در چه جهت‌هایی هستند.

در همان جا است که ما همانیدگی داریم. باید دل را نسبت به آن همانیدگی سرد کرده، شهوت و میل به افزایش آن را کم کنیم تا دلمان جایگاه عشق و شادی بی‌سبب شود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان آندرونه راست کرد

دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

والسلام

سمیه



🙏 سلام 🙏

🌹 روز شیرین امروز، مبارک 🌹

فریدون هستم از مهرشهر کرج

شصت و پنجمین بیت با کلمه‌ی اَلْسَتْ، از دیوان شمس مولانا

غزل ۳۰۴۳

چو از اَلْسَتْ تو مستم، چو در فنای تو هستم

چو مَهرِ عشق شکستم، چه غم خورم ز حَرونی؟

می‌گویند: ای پروردگارِ یگانه! آن قدر در عهدِ خود به تو وفادارم و مستِ بندگیِ تو هستم، و آن قدر هویت‌هایِ فانیِ خود را انداخته‌ام و در تو فنا شده‌ام که اگر عهدم را، در امتحانی سخت از سویِ تو شکستم و سرکشی کردم، دیگر غصه نمی‌خورم و باز هم کار می‌کنم. چون می‌دانم که تو مرا عمیق‌تر از آنچه که هستم، می‌خواهی.

◆ ابیات این غزل به صورتِ نیمه آشکار، به تأثیر سختی‌ها و رنج‌های دنیوی، بر رهروِ عشق اشاره می‌کند.

◆ در این غزل، انسان بیدار، با پایِ خود به استقبالِ امتحاناتِ سختِ زندگی می‌رود و از افتادن و صدمه دیدن در این راه هرگز دل خسته و مأیوس نمی‌شود. چون دیگر دست از قضاوتِ اتفاقاتِ کوچک و بزرگ برداشته و مستانه بسویِ او قدم برمی‌دارد.

شکست کشتی صبرم، هزار بار ز موجت

سری برآر ز موجی که موجِ قُلُومِ خونی



می‌گویند: هرچه من فضا را بگشایم، بازهم مرا در تنگنای تازه‌تری قرار می‌دهی تا من هرچه بیشتر فضا را بازتر کنم و دست از این کار نکشم. من مشتاق وصل تو در هر لحظه‌ی صبر و فضاگشایی خود هستم. هر چند در دریای رنج و سختی دنیای محدود غرقه باشم، اطمینان دارم که هر موج این سختی‌ها، از عشق تو به من است و تو مرا عاشق‌تر از این که هستم می‌خواهی.

برون بسیت بچستم، درون بدیدم و رستم

چه میل و عشق شدستم، به جست و جوی درونی

می‌گویند: هرچه به دنبال تو، در جهان پیرامون خود گشتم تو را نیافتم و مدت‌ها با اشتباه گرفتن هویت‌های گذرای دنیایی بجای زندگی اصیل، در بند بودم. تا اینکه با زنده شدن به ریشه‌ی اصیل عشق در وجودم، دست از همه‌ی هویت‌های فانی شستم و به رهایی و بیداری دست یافتم. حال با شوق و عشق بسیار به تفحص در درون خود می‌پردازم تا هرچه بیشتر در این رهایی، با آن رهای یگانه، یکی شوم و منطبق گردم.

🙏 با سپاس فراوان / فریدون از مهرشهر کرج



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

بنام خداوند عشق

مدت زمانی است که مرکز و درون عدم ما با دیدن از ورای عینک هم هویت شدگی‌ها، گرمای تابستان خود را به دست فراموشی سپرده و با دانش ذهنی با چیزهای آفل و گذرا همانیده شده و با دو ضلع مقاومت و قضاوت مثلث همانش را پیدا کرده است و چهار برکت و خاصیت زندگی را که:

۱- حس امنیت که می‌بایست از مرکز عدم سرچشمه بگیرد را از دست داده، و همواره احساس ناامنی و حس تنهایی و ترس بر او غالب و غافل از اینکه

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست

جز به خلوتگاه حق آرام نیست

۲- عقل زندگی را که باعث گرما بخشیدن به درونش می‌شود و یخ همانیدگی‌های او را ذوب می‌کند، به دست عقل جزوی چیزهای گذرا سپرده و خود را در معرض حوادث ناگوار رَیبُ المَنون قرار داده که

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقل جزویی گاه چیره، گه نِگون

عقل کُلّی فارغ از رَیبُ المَنون

۳- و هدایت و رَشَد خود را از آن‌ها خواسته و غافل از این که بایستی نسبت به من ذهنی مُرد، تا هدایت و رَشَد را، مرکز عدم به دست بگیرد.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹



چون ز مُرده، زنده بیرون می کشد

هر که مرده گشت، او دارد رَشَد

۴- قدرت و انرژی زنده زندگی را که باید صرف مرکز عدم شود، در چیزها و مسائل و موانع سرمایه‌گذاری کرده و از زیر بار مسئولیت که همان پذیرش از روی رضا و کشیدن درد هشیارانه و پرهیز از قرار دادن درد جدید در مرکز و صبر و شکر از روی آگاهی و شناسایی را از دست داده و چشمه خرد زندگی را که همواره در اختیار و رایگان هست را به چشمه های پر خون افسانه من ذهنی تبدیل کرده است و حال، تنها راه نجات را مولانای عزیز شش پدیده عنوان می کند که:

اولین پدیده همان عهد قدیم اَلست است که قرآن کریم در سوره اعراف، آیه ۱۷۲ می‌فرماید:

أَلستُ بِرَبِّکُمْ قالوا بلی

آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری.

پروردگار یکتا، ما را آفرید و از روح خود که همان خدایت است در ما دمید و هوشیاری حضور را با دو خاصیت ابدیت و بی‌نهایتی همراه با دم ایزدی در غالب و فرم و پوسته من ذهنی گنجاند. حال بایستی به او زنده شد و مرکزمان را از جنس او که همان عدم هست، ساخت.

و دومین پدیده: در غیر این صورت، او با قانون قضا و کُن فکان هر اتفاقی را که در این لحظه مناسب ماست را به وجود می‌آورد.

دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار قصد جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند



دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت

هم قضا دستت بگیرد، عاقبت

دفتر اول، بیت ۱۲۶۰

این قضا صد بار اگر راهت زند

بر فراز چرخ خَرگَهِت زند

مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۲۵۸ الی ۱۲۶۰

تا خداوند، قدم خود را از لامکان خود، در مکان ما ساکن سازد.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق قَدَم بر وی نهد از لامکان

و آنکه او ساکن شود از کُن فکان

و سومین پدیده: جَفَّ و الْقَلَمُ و رَيْبُ الْمَنُونِ، که یعنی مُرْگَب خداوند خشک شد به آن چیزی که سزاوارش بوده ایم.

یعنی انعکاس درون ما، بیرون ما را می‌نویسد.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعل تُسْت این غصه های دَم به دَم

این بُود معنی قَد جَفَّ الْقَلَمُ



رَبِّ الْمَنُونِ یعنی حوادث ناگوار که از دو کلمه تشکیل شده است.

رَبِّ یعنی شَک و تقلید، و مَنُون هم به معنای قطع کننده.

و ما دیدن بر حسب همانندگی ها را با مرکز عدم قطع می سازیم. چرا که اگر زندگی با همانندگی ها را ادامه دهیم، دچار حوادث ناگوار می شویم.

و چهارمین پدیده، پذیرش و فضا گشایی: یعنی پذیرش اتفاق این لحظه، بدون قید شرط، قبل از قضاوت و قبل از اینکه دانش ذهنی مان را به رخ زندگی بکشیم، آسمان درونمان را باز می کنیم تا از جنس عدم گردد.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط تسلیم است، نه کار دراز

سود نبود در ضلالت تُرکتاز

و پنجمین پدیده اُنصتوا که خاموش نگه داشتن ذهن و گفت و گو و جستجو نکردن خداوند با ذهن، و یافتن او با مرکز عدم و سکوت و جنس او شدن. شاید که مورد رحمت خداوند قرار بگیریم.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

اُنصتوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

و آخرین پدیده، گرَمنا و کوثر است که خداوند ما را اَشرف مخلوقات قرار داد و بار امانت عشق را که همان زنده کردن سایر مخلوقات به خودش است را بر دوش ما نهاد، در حالی که سایر مخلوقات از این بار ناتوان و عاجز و کوثر و فراوانی خود را بر ما عطا نمود.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳



تاج گرمناست بر فرق سرت

طوق اعطیناک آویز برت

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی است

چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید. خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com